

خاطرات میرزا محمود صارم الممالک درگزی

ناشر: شیلان. سال چاپ: ۱۳۸۹

«میرزا محمود صارم الممالک درگزی» پس از رسیدن به سن رشد و بلوغ، جوانی شجاع و سوارکاری زبده و کارآمد شد. شجاعتش در عنفوان جوانی، مورد توجه حاکم درگز قرار گرفت و بر این اساس چندی جزو سرکردگان سواران حکومتی به ماموریت‌هایی اعزام شد. در این ماموریت‌ها به پاس لیاقت، رشادت و شایستگی‌هایش به عنوان نایب‌الحکومهٔ نوخندان منصوب شد و بعد از آن حاکم باچوانلو، لطف‌آباد، اسفراین، درگز، رادکان و بخش رخ شهرستان تربت حیدریه شد و در اردیبهشت ۱۳۰۱ ه. ش. بر حسب تصویب میرزا حسین‌خان مشیرالدوله رئیس الوزرا و وزیر داخلهٔ وقت از جانب احمدشاه، لقب صارم‌الممالک گرفت. (صارم به معنای شمشیر بران، مرد دلاور در امور، شیر بیشه). از آن پس صارم‌الممالک در جریان‌های سیاسی خراسان نقش چشمگیری داشت. کتاب حاضر به تصحیح نسخهٔ خطی خاطرات مرحوم میرزا محمود صارم الممالک درگزی اختصاص دارد. در این کتاب، خوانندگان با تاریخ ایران پس از انقلاب مشروطیت، نقش بیگانگان در نواحی مرزی، اوضاع خراسان (به خصوص شمال خراسان) و استان گلستان فعلی آشنا می‌شوند. از جمله مختصات کتاب این است که نویسنده خود شاهد اوضاع یا در بطن اتفاقات بوده است.

از معرفی ناشر کتاب.

بخش مربوط به لشکرکشی جان محمد خان فرمانده لشکر شرق (خراسان) به تورکمن صحرا



از راست: جان محمدخان- صبارم الممالک

تدارک و تامین نیروی محلی برای عزیمت به ترکمن صحرا

حسب الامر جان محمد خان فرمانده لشکر مطابق دستور وضعیات درگز را سر و صورتی داده، به خیال اینکه جان محمد خان از فرستادن رضاقلی بیگ منصرف شده است، پنجاه نفر از قبیل: غلامعلی خان - پسر محمد یساول- که در این موقع به غلامعلی خان معروف شده بود نزد نگارنده آمدند و بهرام آقا با پنجاه نفر سوار برداشته به "درونگر" رفتیم، قدمیار پسر ججو خان معروف که تازه به سن پانزده سالگی رسیده بود به اتفاق مادر و دامادشان به درونگر آمده، تقاضا کردند او هم همراه ما به ترکمن صحرا بیاید، بواسطه صغرسن، حمل تفنگ کوچک هم برایش مشکل بود. هر چه نصیحت نمودم تا مانع از آمدن ایشان شوم، به اصطلاح محلی آن روز با گریه گفت: مگر من بی غیرتم من را به جنگ نمی برید؟، یعنی من غیرت ندارم. در مقابل این اظهارات و اشتیاقی که قلبا داشت حاضر شدم او را همراه خود ببرم، با خبر شدم از دیدن قدمیار پسر ججوخان، علی نقی، پسر محمود خان بیگ درونگری هم که هم سن و سال او بود، علی نقی هم با گریه و زاری حاضر شد با ما به ترکمن صحرا بیاید.

افسر روسی قاچاقچی اسلحه

شی که به درونگر وارد شدم "حکیم کدخدا" یکی از قوم و خویشهای نزدیک "محمد خان بیگ" به حساب ریش سفیدی و مورد احترام عموم درونگرها بود، نزد نگارنده آمده، اطلاع داد یک نفر روس به لباس گردی سه روز است با حسین، پسر جانعلی که زبان روسی را بطور کامل می داند ایشان هم از اقوام حکیم کدخدا بود- از روسیه فرار نموده و می خواست به محمد آباد آمده از شما دیدن کند و می گوید: کار فوری و محرمانه دارم. هرچه خواستم دخالت نکنم به وسیله حسین جانعلی به منزل ما آمده که از آنجا نمیروند. خواهش داشت که ایشان را نزد شما بیاورم، من هم به ایشان وعده دادم که میرزا محمود همین روزها به در می آید، منزل من مانده، حالا خودتان آمده اید، اگر اجازه می دهید حسین، جانعلی که با من اینجا آمده، رفته او را بیاورد. از شنیدن اسم روس تعجب کردم که با من چکار دارد؟ فرستاده شبانه او را آوردند. خواهش باشد تا بگویم،

¹ در ادبیات تورکمنی "دورون Durun" (آ.گ)

اتاق دیگر رفته، حسین جانعلی هم برای مترجمی با ما آمد. اظهار کرد: من از صاحب منصبان دولت تزاری بودم در موقع آمدن بلشویکها به عشق آباد، فرماندهی پیاده نظام قشون را در عشق آباد داشتم، با عده نظامیان از شهر خارج و به "گوارش" و "آق سو" آمدم، بعد از آنکه شنیدیم عشق آباد و تمام ترکمنستان به تصرف بلشویکها در آمده، تمام اسلحه را در "زرین کوه"، سمت خاک روسیه مخفی و متواری شدم. حالا از داخله روسیه آمده ام که آن تفنگها را با فشنگ زیاد بفروشم.

خواهش دارم شما این تفنگها را با چندتا مسلسل از من خریداری و هر چه میل دارید قیمتش را بدهید بروم. گفتم چطور اطمینانی به من پیدا کرده، این مطلب را به نزد من آورده اید؟ جواب داد: در میان تراکمه دوستان زیاد دارم، آنها مردانگی شخص شما را برای من تعریف کردند. به این امید، حسین جانعلی را در "آنوو" پیدا کرده، به درونگر آمدم. با اطمینان حاصل موضوع تفنگ ها را برایش گفتم.

من به ایشان گفتم: تفنگهای شما در خاک روسیه است، با بودن نظامیان شوروی سرحدات چطور می توانید آنها را به ما تحویل دهید؟ در جوابم گفت: همینقدر شما به من اطمینان بدهید، در هر نقطه که میل داری، خودم اسلحه ها را به شما تحویل می دهم. به ایشان دستور دادم عجلتا یکصد قبضه تفنگ بعلاوه ده هزار فشنگ یک قبضه مسلسل بدون عیب برای من چند روزه می توانید برسانید؟ و در ضمن در کجای سرحد درونگر می توانید آنها را تحویل دهید؟ گفت: فردا شب بشرط این که محل تحویل معین کنید، حسین جانعلی با چند نفر مورد اعتماد با من بیایند. در خاک بخش ایران باشند تفنگها را آورده، تحویل می دهم. گفتم: عیب ندارد. بدون اینکه از بابت قیمت آنها چیزی بگویند. برای این که بفهمیم این تفنگ ها را از کجا می آورد چند نفر از رعایای کار آمد را به محلی در کال درونگر که کوهیست فیما بین درونگر و روسیه فرستادم - از قلعه ای که ما آن جا بودیم تا به مرز نیم فرسخ نمی شد. نزدیک پُست چایلی، کوهی است باریک و سط درونگر و چایلی می باشد - دو ساعت به صبح مانده اینها به اتفاق همین شخص رفتند.

دستور داده بودم اگر خطری شود سواران که از پشت سر آنها می آیند در زیر کوه می ایستند اطلاع بدهند. شب دیگر دو ساعت از شب گذشته خبر آوردند تفنگها، فشنگها و مسلسل حاضر و با فرد روسی آوردند. باز هم باور نمی کردم، چرا که نقطه ای که ایشان محل تفنگها را گفته بود تا به آنجا که تحویل میداد شش فرسخ طول داشت، آن هم تمام تپه ماهور کوههای بلند در فیما بین بود. با چه وسیله به کمک کی، چطور این همه نظامیهای مرزی روس متوجه نشده اند؟ بلافاصله همانطوری که وعده داده بود تفنگ های نو، مسلسل و فشنگها تماما بسته بندی بدون عیب تحویل داد. از حسین جانعلی سؤال کردم: با چه وسیله ای اسلحه ها را به شما تحویل داد؟ حسین جانعلی گفت: دیشب موقعی که به سر کال یعنی کوه رسیدیم، در طرف خاک ایران، در محل ماها را گذاشته گفت: مبادا از اینجا خارج شوید که از دور نظامیان روسها شماها را ببینند. هر وقت به سلامت آمده، علامت ما این که آتش روشن می کنم، همین که شعله آتش را دید بدانید که من هستم، به آنجا بیایید. امروز همین که قدری هوا تاریک شد، بهادرخان را فرستادیم خبر آورد که رفیق ما تمام جعبه ها را با سرعت عمل او نگارنده رامتوحش کرد که این ساعت از شب گذشته در نزدیکیهای خود شعله آتش را دیدیم، بهادر خان را فرستادیم خبر آورد که رفیق اسلحه ها آورده می گوید بیایید و بپرید. آنجا که رفتیم غیر از خودش احدی را ندیدیم. این سرعت عمل او نگارنده را متوحش کرد که کارش بی اما و اگر نیست.

شب مطابق معمول که روسها عرق را دوست داشته و همه می خورند با خوشحالی و گرمی وسایل پذیرایی او را فراهم کردم حسین جانعلی را پیش از وقت بوسیله حکیم کدخدا با خودمان همراه کرده و خواهش کردیم ایشان را در عرق خوردن مست نماید و هرچه می تواند از طرف من اطمینان داده شاید بتوانیم اصل قضیه را کشف نمائیم. همین عمل را انجام داد. آخر شب که خوب کیفور شد به حسین جانعلی گفتم: از مسیو سنوال کن در ازاء این اسلحه ها چقدر پول بدهم راضی می شود؟ جواب

داد: من از اخلاق خان شما خوشم آمده، نهصد قبضه تفنگ دیگر با سه قبضه مسلسل و چهل هزار فشنگ دارم. اگر بخواهد تا پانزده روز دیگر تحویل می‌دهم، در ازاء آن می‌دانم خان بی‌پول است، عوض هر مسلسل صد پوط سیب زمینی و عوض هر تفنگ پنج پوط سیب زمینی بدهند، بشرط اینکه در پست "کلاته چنار" تحویل بدهند. سیب زمینی‌ها در درونگر که ۱۶ کیلومتری باشد، پوطی سه تومان قیمت داشت. دیگر قضیه روشن شد، برای این که اگر این آدم قاچاق آمده بود سیب زمینی‌ها را چگونه در پست کلاته چنار که آنجا پادگان روسها میباشد تحویل بگیرد. وعده دادم قبول دارم و خیلی ممنونم. به حکیم کدخدا سپردم حسین جانعلی از این جدا نشود. شبها در یک اتاق بخوابند، مخصوصا شما مسئول این شخص هستید، مبادا از منزل برود. اگر فرار نمایند شماها را تیرباران خواهیم کرد. آنها هم بی‌اندازه به دستورات من پای بند و علاقمند بودند. شبانه قضیه را تماما برای جان محمد خان نوشته، بوسیله دو نفر سوار چاپار فرستادم که بدون معطلی به مشهد رسانده، جواب بیاورند.

دو روز بعد از طرف جان محمد خان تلگراف رمز برایم مخابره که آن شخص را بدون درنگ با مسئولیت شخص خودت به مشهد اعزام و مسلسل‌ها را با تفنگهایی که از این شخص گرفته‌اید، به سلطان حسنخان فخرایی رئیس ساخلو درگز تحویل نمائید. حسب الدستور رفتار شد تا رسیدن این تلگراف مثل اینکه او فهمیده بود به حکیم کدخدا گفته بود من را نزد میرزا محمود ببرید. یکی دو روز حکیم کدخدا به بهانه اینکه نگارنده به نوخندان رفته، با حيله او را نگهداری کرده بود، مطلع شده بود حکم کدخدا دروغ می‌گوید. با ایشان گلاویز شده و با مشت دهن او را خونی کرده بود. همین که این خبر را دادند، او را احضار کردم، گفتم: چه خبر است؟ با تندی گفت شما دروغگو هستید و به من اجازه بدهید بروم. هرچه خواستم با مهربانی قانع کنم، نشد. دستور دادم پاهایش را زنجیر، دستهایش را از عقب بستند. پس از آمدن دستور تلگرافی چهار نفر سوار با حسین جانعلی که زبانش را می‌دانست به مشهد اعزام کردم گویا به تهران فرستادند، دیگر نفهمیدم چه معامله با ایشان شد.

آهنگ جنگ و رسیدن رضاقلی خان، دوست دسیسه چین‌ها

ضمنا خبر دادند که جان محمد خان خیال دارد به بجنورد حرکت نماید. همین که این خبر رسید، تأکید نموده بود نگارنده با سوارانم حرکت نمایم. صبح روز حرکتان از درونگر بطرف بجنورد، چهار نفر نظامی رضاقلی را به درگز آورده، همین که از حرکت نگارنده به طرف بجنورد مطلع شده بودند، جان محمد خان تلگرافی دستور می‌دهد رضاقلی را تحت الحفظ در هر جا باشد به میرزا محمود برسانید. موقع ورود آنها سوار اسب شده بودم. چهار نفر سوار را معین کردم و رضاقلی را از نظامیان تحویل گرفته، به راه خود بطرف باجگیران ادامه دادم. ضمنا دستور دادم شیخ محمد آرچین - که به جای محمد خان بیگ در درونگر سرپرست سواران پست مرز و ایالت آن حدود را داشت - از آنها یعنی نظامیان مأمور رضاقلی پذیرایی نموده، پس از رفع خستگی هر وقت بخواهند به هر یک پنجاه تومان هم انعام داده بروند.

خودم پشت سر سواران حرکت نموده، نزدیکیهای ظهر در مسیر کوه "آسلمه" به آنها رسیدم. همین که چشم رضاقلی به من افتاد. از پشت سوار خود را به زمین انداخته، لرزه بر اندامش افتاده بیهوش شد. از اسب پایین آمده، با معالجات محلی رفع این ترس و وحشت او را نموده، همین که قدری بیهوش آمد اشک از چشمانش جاری شد، رو به من کرده، گفت: آقا جان من را نکشید. من جوانم. من هم به حال ایشان ترحم کرده، گریه نمودم. گفتم: رضاقلی خان شما که می‌دانید کشتن جوان خوب نیست. مگر من جوان نبودم، رستم حاج دولت را هرشب و روز در منزل خود مخفی می‌کردید تا این که با آن نامردی در شب تاسوعا در میان دسته عزاداران با تیر به قلبم زد؟ دو مرتبه به منزل آقا موسی فرار کرده و از آنجا به منزل شما آمده، همراهی کردید، به روسیه فرار کرد؟ با وجود این هیچوقت به روی شما نیاوردم. کوچکترین آزارم به شما و خانواده تان نرسیده. چرا

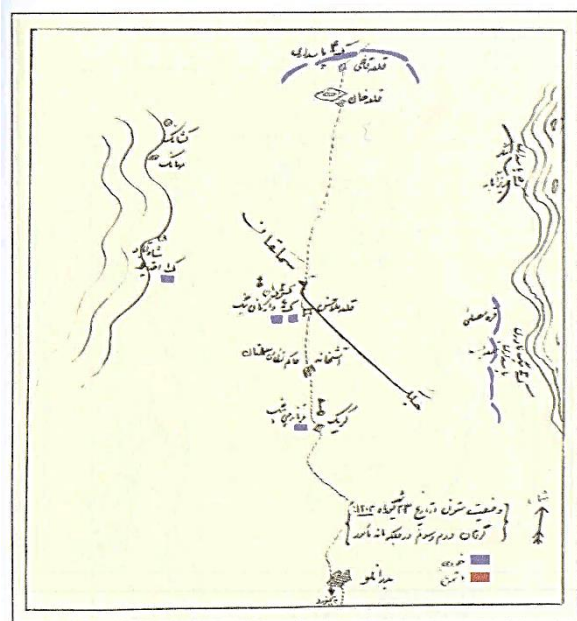
برای کشتن من این قدر کوشش می کنید؟ ما که با هم سابقه دشمنی نداریم. پس از گریه های طرفین از صورتش بوسیده، گفتم: دیگر از ناحیه من هیچگونه واکنشی نداشته باشید. مثل برادرم با شما رفتار می کنم، انشاء الله اگر زنده ماندم و از این جنگ برگشتم، هر چه بخواهی انجام می دهم. به شرط این که شما هم نسبت به من این کدورت بی مورد را از قلب تان خارج کنید. پشت همان سوار گذاشته با خودمان به باجگیران رفتیم.

برای جلب نظر فرج الله خان دو شب در باجگیران متوقف شدم. نتوانستم موافقت آنها را جلب کنم. فقط وکیل بیگ "او غازی" رفیق سابق ما که در درونگر قضایایی رخ داده بود و قبلاً شرح آن گذشت، بعد از آن تاریخ با هم رفیق شده بودیم، با پانزده نفر سوار به اتفاق من به بجنورد آمد. یک شب هم در حصار که محل ایشان بود، از تمام سواران ما پذیرایی شایانی کرد.

حکم جدید جان محمد خان دستگیری فراریان از جنگ

همین که به بجنورد رسیدم، معلوم شد جان محمد خان روز قبل با طیاره وارد بجنورد شده اند و بدون تأمل با اردو به طرف ترکمن صحرا حرکت کرده است، حکمی با این مضمون برای نگارنده نوشته و در بجنورد گذاشته بود که "پس از رسیدن به بجنورد و رفع خستگی، با سوارانی که همراه خود دارید، مأمور هستید دنبال اردو آمده، در اردو از نظامیان و صاحب منصبانی که بدون گذرنامه و اجازه به طرف بجنورد مراجعت می نمایند، دستگیر نموده، به مرکز ستاد اردو هر جا باشد تسلیم و رسید دریافت دارید، و از تمام مامورینی که عازم ترکمن صحرا هستند عقب تر باشید و به دنبال اردو بیایید، و محمد خان بیگ، یوسف بیگ و سایر سواران شما را که در بجنورد بودند برای پیش قراولی اردو با خود بردم."

با این حکم دیگر حرکت بنده از بجنورد ضرورت ندانست، چرا که هنوز هم عده ای از نظامیان از بجنورد حرکت نکرده بودند. رضاقلی هم در میان ما مثل مهمان عزیز آزادانه زندگانی می کرد. موقعی که می خواستم از بجنورد بطرف ترکمن صحرا حرکت کنم، گفتم: اگر تو هم با ما بیایی، مبادا خدای نخواستہ در جنگ تلف شوی، پدر و برادرت خیال نمایند از ناحیه من به شما صدمه رسیده، در این صورت شما مختارید به درگز یا مشهد بروید و چنانچه می خواهید در بجنورد بمانید، مختارید. اگر مراجعت کردم مطابق وعده ای که داده ام در حق شما رفتار می کنم اگر هم برگشتم تکلیف شما معلوم است. صورت ظاهر برای آمدن به اتفاق ما خیلی اصرار داشت. برای همین منظوری که فوق عرض شد با خود نبرده، پنجاه تومان هم پول برای خرج به ایشان دادم و به طرف مقصود رهسپار شدم. شب اول در "سملقان" و شب دیگر در قلعه "قاضی"، شب سوم به "اینچه آمدن" رسیدیم.



نقشه شماره ۶. جلگه سملقان، شهریور ۱۳۰۴



نقشه شماره ۵. محور بجنورد - بدرانلو، تیر ۱۳۰۴

دستگیری یاور صفر علیخان

در بین راه یاور صفر علیخان را دیدم که بطرف بجنورد می آمد، امر فرمانده لشکر را ابلاغ کردم، ایشان بنای گریه و زاری را گذاشته که من اسهال گرفته ام و مادرم در مشهد مریض بود، من را ندیده گرفته، مانع از رفتن به مشهد نشوید، قبول نکردم. غیر از ایشان دو سه نفر از معین نایب اول، نایب سوم که فرار کرده بودند دستگیر کرده به سید عبدالله خان عرب که در "اینچه" رئیس پست نظامی بود تحویل دادم.

خبرهای ناگوار از میدان جنگ و محاصره نیروهای محلی و دولتی

شنیدم که روز قبل در گلیداغ- شش فرسخی اینچه-امند-جنگ بشدت ادامه دارد. آقایان فراریها را به سید عبد الله خان عرب سپرده رسید گرفتیم، بدون معطلی بطرف گلیداغ رفتیم. شب را در آسیایی که بی صاحب و بدون گردش در دو فرسخی گلیداغ بود که هیچکس در آن حول و حوش مسکن نداشت، گذرانیده، صبح علی الطلوع که هوا بارانی و اواسط پائیز بود تا به اردو، رسد در بین راه عده ای از تراکمه، نظامی و سواران محلی که کشته شده بودند، بدون دفن افتاده بودند. بهرام آقا از دیدن آنها وحشت کرده و به حال تهوع افتاد. در این موقع صدای تیر هم بگوش ما می رسید. دو ساعت به غروب مانده به اردو رسیدیم. که محمد خان بیگ با بیست نفر سوار در چادری نزدیک چادر فرمانده لشکر مسکن گرفته بودند. از اسبها پایین آمده، مشغول عوض کردن لباسهای خیس شده خود شدیم. که بلافاصله از طرف جان محمد خان احضار شدم. چادر او در مرتفع ترین تپه های حول و حوش جنگ بود. وقتی که ایشان را دیدم، در میان چادر مشغول قدم زدن بود، از دیدن نگارنده خشنود شدند، فرمودند که یکی دو روز اول جنگ خوب پیشرفت کردیم، بواسطه آمدن باران از کوه گلیداغ چند صد خانوار اوبه های تراکمه را اسیر، عده ای از آنها تسلیم، بقیه هم که خیره سری کردند شکست داده، متواری شدند. یوسف بگ را با سید کریم و پنجاه نفر سواران شما با سایر سواران محلی دیگر و عده ای نظامی برای تصرف دره "بابا ایشان" و دره "قلیج ایشان" فرستادم تا

ترکمن ها مجبور به تسلیم و اظهار اطاعت کنند. بطوری که امروز دو ساعت به ظهر مانده سرهنگ حاج باقر آقا بیشراف رئیس سواران محلی فرارا نزد من آمده گزارش داد، "قصر امن" - یکی از سرداران گولکان - که برای جنگ با قشون استرآباد رفته بود، با عده زیادی مراجعت کرده و چند پست بین پیش قراولانی که به پیشکمر رسیده بودند تصرف و عده ای را قتل عام و یا خلع سلاح کردند، و نقدا عده ای از سواران محلی و نظامی در دره قلیچ ایشان، محاصره و هیچ خبر دیگری نیامده و خیلی نگرانم. اگر خدای نخواستہ آنها مغلوب شوند مقدار کلی اردو از دست رفته و آنهاپی هم که با توپهای سنگین به پیشکمر رسیده اند، برای دوری از ما و بی آذوقگی از بین خواهند رفت. جواب دادم: تکلیف چیست؟ فرمودند: حالا که تازه از راه رسیده اید، امشب را هر طور شده باید تأمل کرد، تا فردا چه بکنم. من را مرخص کرده به چادرهای سواران برگشتم. چادرهای بیشمار از مال ترکمن ها با وسایل و اثاثیه برای نظامیان و سواران تخلیه شده بود، با مراجعت نگارنده از نزد امیر یکی از چادرها را برایم آماده و از هیزهای خشک جنگلی هم آتش روشن کردند و از گوسفند و گاو غنیمتی که از هر طایفه چند گله تصاحب کرده بودند کباب فراوان حاضر کردند. شب را صبح کردیم.

تیرباران شدن سید مجید گیفانی به دستور جان محمد خان

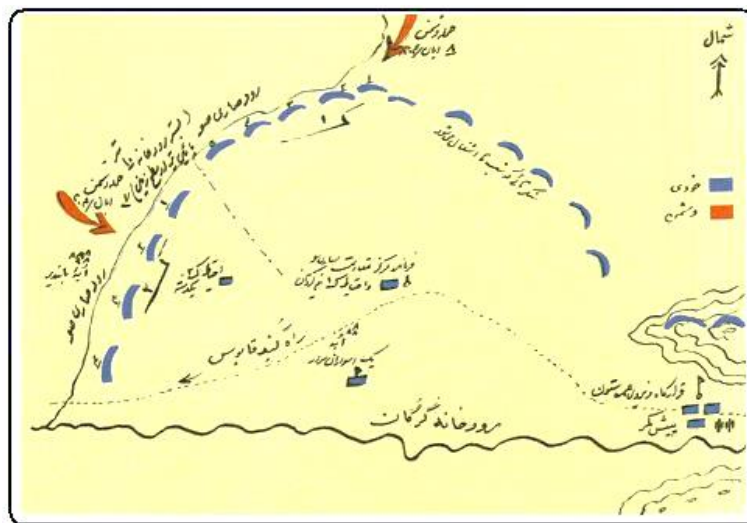
معلوم شد صبح روز ورودمان سید مجید - رئیس و حکومت "گیفان" که از بنی اعمام ما محسوب می شد - به اتهام همدستی با سردار معزز و شرکت در محاصره بجنورد با انقلابیون به میان ترکمن صحرا رفته بود، موقعی که اردو به گلیداغ می رسد، نامه ای برای نگارنده نوشته تقاضای عفو می نماید، نامه او را محمد خان بیگ به جان محمد خان ارائه می دهد، ایشان هم دستور می دهد که محمد خان بیگ به سید مجید پیغام بدهد که سید مجید بدون درنگ نزد آنها بیاید تا مورد عفو واقع شود، آن بیچاره با دو سه نفر از همراهان خود با اسب و اسلحه به چادر محمد خان بیگ آمده، به امر جان محمد خان آنها را خلع سلاح و سید مجید را خدمت امیر می برند، در ابتدا جان محمد خان نسبت به ایشان فحاشی می نماید. بعضی ها که حضور داشتند می گفتند: سید مجید می خواسته دامن جان محمد خان را گرفته التماس عفو نماید؛ بعضی ها اظهار عقیده می کردند. سید مجید نقانی [تپانچه] در جیب داشته، خواسته بود امیر را ترور نماید. به هر صورت نقانی که در جیب سید مجید بوده که شاید همین را مخالفین او به جان محمد خان خبر داده، به هر حال سید مجید را در همان جا تیرباران می نماید. از این خبر قدری متأثر شدم. گذشته از بنی اعمامی به چادر مان پناهنده شده بود. برسم ایل و طایفگی در انتظار خوشایند نبوده است. به هر حال صبح خدمت جان محمد خان رفته، داوطلب شدم با عده ای سوار رفته از دره قلیچ ایشان و از مهاجرین خبر بگیرم. محمد خان بیگ را با عده ای سوار که آنجا بود برداشته بی درنگ به یک فرسخی اوبه قلیچ ایشان رفتم.

مژده شکست "قصیر امن خان"

با دو نفر از سوارانمان برخورد کرده به این ترتیب خبر مژده شکست قصیر امن را دادند^۲. پس از این که قصیر امن بدون خبر با عده ای سوار اردو را بهم زد و چندین پست را نابود کرد، سرهنگ حاج باقر خان که فرمانده تمام ماها بود فرار کرد، کمی

^۲ سرهنگ سید احمد جان بولد یکی از افسران تحت امر سرلشگر جان محمد امیر علایی در جنگ با ترکمن ها شرکت داشت و در خاطراتش به تفصیل درباره این عملیات می نویسد عزیمت به مسافرت جنگی صحرای ترکمن، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۰۴ | سال های مدیدی بود که تراکمة شمال خراسان مشغول قتل و غارت آبادی های اطراف خود بودند. حتی گاهی اتفاق می افتاد که سواران مسلح ایل ترکمن مسافت زیادی به طرف جنوب طی نموده و در شاهراه طهران - مشهد زوار امام رضا (ع) را غارت و زن ها را به اسیری می بردند. تحکیم مقام و موقت سردار سپه ایجاب می نمود که مانند لرستان و خوزستان و سایر نقاط دوردست کشور به صحرای ترکمن نیز اردوگشی شود و به این طایفه غارتگر نیز گوشمالی داده شود. هنگ پهلوی در تاریخ ۲۱ اردیبهشت ۱۳۰۴ (۱۹۲۵ مسیحی) به این مأموریت تعیین شد و گردان ۱ هنگ که، اینجانب نیز جزو آن بودم تحت فرماندهی سرگرد احمدخان همایون به طور معمول (کامیون) به صوب مشهد حرکت و روز سوم وارد شهر شده و به زیارت ثامن الائمه امام رضا علیه السلام نایل شدم.

مانده بود بقیه از بین بروند. سید کریم ، موسی خان داغداری، رمضان چاپشلو، میرزا بیو، مختومقلی بای با همت سید کریم سنگری که مشرف بر تمام سنگرها بوده که نظامیان آنجا را تخلیه و فرار کرده بودند، مسلسلی هم آنجا گذاشته بودند، خود را به آنجا رسانده، آن سنگر را اشغال می کنند. قریب پنجاه نفر از سواران قصیر امن جیفه کشید به سر آن سنگر می روند اما سید کریم با رفقاییش یک دقیقه زودتر آنجا را تصرف کرده بودند. هنوز نفس زنان بودند که آمدن تراکمه را مشاهده می کنند تا پنجاه قدمی سنگرها خود را نشان نداده، همین که نزدیک می شوند شلیک می کنند، چند نفر از سواران مقتول و زخمی شدند و چند نفر از تراکمه کشته شده، بقیه هم فرار کردند. با گرفتن همان سنگر بقیه اردو را نجات داده، امروز صبح هم قصیر امن تمام زن و مرد و گوسفند و گاو هر چه که در این دره بود برداشته به "قره بلقان" - که یک فرسخی پیشکمر است - عقب نشینی کردند. ماها تصور نمی کردیم که دور و برمان خالی باشد.



تصرف مدرسه [سیدقلیچ ایشان] و پیشروی به سوی مرز



قلیچ ایشان (نشسته با ردای سفید) — مدرسه قلیچ ایشان

تصرف مدرسه علاءالدوله و پیشروی به سوی مرز

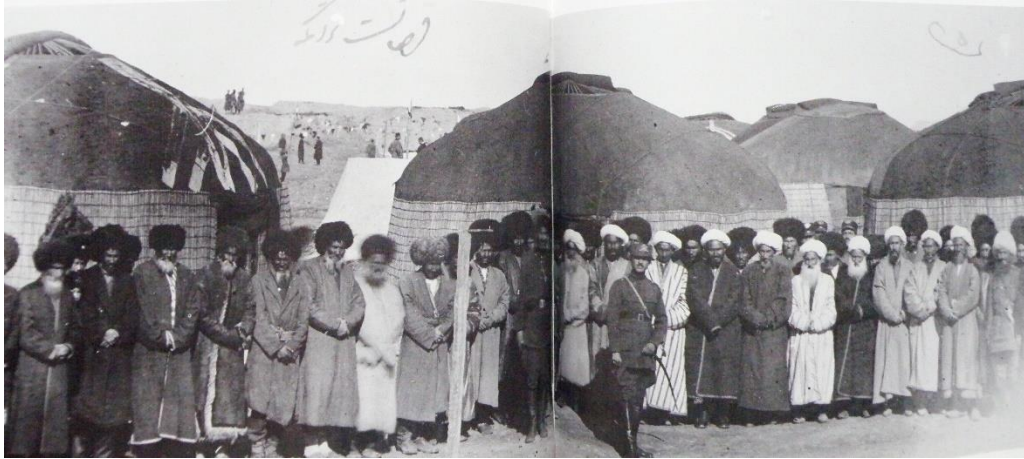
از دیروز از ترس از سنگرها بیرون نیامده، امروز از طرف قلیچ ایشان - که مجتهد مدرسه علاءالدوله - و در داخل همان دره مورد احترام تمام تراکمه بوده، برای ما نان و آب فرستاده بود و خبر دادند "قصرامن" فرار کرده، این بود که ما دو نفر را برای اطلاع دادن به فرمانده لشکر فرستادند به آنها خسته نباشی گفتیم. گفتم هر چه سریعتر پیغام را به فرمانده لشکر برسانید، خودمان هم به راهمان ادامه دادیم، یک ساعت بعد از ظهر به مدرسه علاءالدوله رسیدیم. هنوز هم آرامش نبود - از طرف پیشکمر یک فرسخ به مدرسه علاءالدوله مانده بود - از بعضی نقاط دیگر صدای تیر و توپ می آمد. آن شب را در آنجا مانده، فردا به طرف پیشکمر که

از دیروز از ترس از سنگرها بیرون نیامده، امروز از طرف قلیچ ایشان - که مجتهد مدرسه علاءالدوله^۳ - و در داخل همان دره مورد احترام تمام تراکمه بوده، برای ما نان و آب فرستاده بود و خبر دادند "قصرامن" فرار کرده، این بود که ما دو نفر را برای اطلاع دادن به فرمانده لشکر فرستادند به آنها خسته نباشی گفتیم. گفتم هر چه سریعتر پیغام را به فرمانده لشکر برسانید، خودمان هم به راهمان ادامه دادیم، یک ساعت بعد از ظهر به مدرسه رسیدیم. هنوز هم آرامش نبود - از طرف پیشکمر یک فرسخ به مدرسه مانده بود - از بعضی نقاط دیگر صدای تیر و توپ می آمد. آن شب را در آنجا مانده، فردا به طرف پیشکمر که چهار روز تا آن جا فاصله بود رفتیم، از آن عده خبری نبود. حرکت کرده، دو ساعت به ظهر مانده از دره قلیچ ایشان خارج شدیم، طرف شمالی کال قره بلخان در تصرف ترکمنها، و طرف شرقی در دست نظامیان و سواران محلی بود. به محض رسیدن ما جنگ رو به شدت گذاشته و فیما بین آنها جنگ شدیدی در گرفته بود. ماها نمی دانستیم کدام طرف دشمن است کدام طرف دوست، گرچه ترکمن ها می گفتند ولی به حرف آنها اعتماد نکرده، مردد بودیم که از طرف شمالی ترکمنها رو به ما حمله کردند. در آن جنگ دو نفر از سواران هزاره که با برادر صولت السلطنه آمده بودند به قتل رسیدند. به هر مصیبت و زحمتی بود موقع اذان شب به اردو رسیدیم، معلوم شد امروز آنها هم تلفات زیادی داده اند.

استراتژی کارساز جان محمد برای تصرف گلیداغ

بحمدلله همان شب جنگ قطع شد، اگر ترکمنها حمله می کردند ماها قدری روحیه خود را از دست داده بودیم. تمام پیشرفتهای از جانب خدا بود. شبی که رسیدیم معلوم شد دو شبانه روز است که اردو گرسنه مانده و آذوقه شان تمام شده است. بر اثر فشار روز قبل از سوراخ زخم سابق من هم خون جاری و حالم وخیم بود، روز بعد جان محمد خان با اردو با پرچم ایران به پیشکمر که اول صحرای ترکمن می باشد و راه آن از میان جنگلها و کوههای گلیداغ می باشد خارج شده به اردو رسیدند. از دیدن ایشان طبل شادی زده و روحیه شاد شد و روحیه تمام اردو قوی و پشت گرم شدند. در آنجا از طرف استرآباد خبر رسید که بموت و گوکلان اطلاع از قشون خراسان نداشتند که به این زودی به گلیداغ خواهند رسید. یقین تا حال این همه اردو کشی به ترکمن صحرا نشده بود و هیچ یک از فرماندهان و سرداران ایران چنین تهوری را بخرج نداده بودند، همیشه ترکمن ها وقتی که شکست می خوردند پناهگاه آنها کوههای گلیداغ و جنگلهای آنجا بود، بهترین نقشه را جان محمد خان اجرا نمود و تمام سواران زنده ترکمن برای جلوگیری از قشون استر آباد می روند، در یک حمله سیصد نفر از نظامیان اردوی استرآباد را به قتل رسانده، همین که خبر می رسد قشون خراسان کوههای گلیداغ را اشغال و عیال و اطفال گوکلان ها اسیر شدند قصر امن و سایر سرداران گوکلان برای رهایی زن و فرزندان خود از یموتها جدا شده اختلاف فیما بین آنها رخ داد که قصر امن آمده و شرحش گذشت. سواران یموت هم برای این که حشم و متعلقین شان در صحرا گیر نظامیان نیفتند؟ بدون این که از فتح خود در استر آباد نتیجه بگیرند عقب نشینی کرده، هر کس به فکر زندگانی خود می افتند. پس از این که برای قصر امن موفقیت جزئی حاصل شد ترکمن های حول و حوش پیشکمر و گنبد به سراغ عده ای از اردوی پیشکمر اقدام کردند. آنها هم نتیجه نگرفته که نگارنده و سایر سواران دره قلیچ ایشان و بعد هم جان محمد خان به آنجا رسیدیم.

^۳ مؤلف با کمال پیشری مدرسه سیدقلیچ ایشان را مدرسه علاءالدوله می نامد که ما نام علاءالدوله را حذف کردیم.



بارش باران و برف و کمبود ارزاق موانع عمده پیشروی

تراکمه یک منزل عقب نشینی کردند. بواسطه کسالت و زخمی شدن نگارنده و اطلاعات از اردوی استر آباد در پیشکمر، جان محمد خان متوقف شده، نگارنده را رئیس سواران تمام عشایر خراسان و تقسیم ارزاق اردو نمودند. از طرفی باران و برف بقدری ادامه یافت که از گل و باتلاق عبور و مرور قطع شده، قشون خراسان از حیث آذوقه نفرات و حیوانات بقدری دچار مضیقه و عسرت بودند که از حد خارج بود. بواسطه توقف اردو، هم طوایف یموت و بعضی از گوکلان خانواده خود را با اغنام و احشام از آب اترک به طرف "سونگی داغ" و "چات قلعه سی" و "مراوه تپه" عقب نشستند. در اول مرحله در حدود بیست هزار آلاچیق که چادرهای آنها باشد و تمام از نمدهای خوب و وسایل خوب مهیا کرده بودند، انداخته و عقب نشینی کردند. سواران ایلات و عشایر به امر جان محمد خان غالب آنها را آتش زده، آنچه که توانایی داشتند از نم و قالی و قالیچه به پیشکمر حمل کردند، همین که ترکمنها دیدند اردو متوقف شد و از طرف خانواده های خود راحت شدند، خانه های خود را که "آلاچیق" اطلاق می شود به شترهای خود بار کرده به خانواده های خود می رسانند. بعلاوه برای جنگ آماده می شدند. گاهی هم شبها از گوشه و کنار به اردو شیخون زده، چند نفر را کشته، اسب و اسلحه آنها را به یغما می بردند، مخصوصا پست های بین راه از اینجه امند خاک ترکمن صحرا تا پیشکمر که اغلب نقاط آن جنگلهای انبوه با درختان علیم پوشیده شده بود. به پستهای نظامی که برای ارتباط با بجنورد گذاشته بودند تلفات زیاد وارد شد که جان محمد خان ناچار شده از سواران بلوچ، بربر گذاشته، در دو سه پست مهم هم که نزدیک اردو بود از سواران نگارنده تعیین شد که رئیس پست آنها یکی میرزا ببو کلاته چناری (حاج میرزا ببو حالیه) دیگری ببر بالکانلوی و قدمیار پسر ججو خان و علی محمد بیگ - برادر محمد بیگ بقیه سواران درگز را شبها دور اردو برای قراولی و کشیک اردو گذاشتند که اغلب شبها با همان حال بیماری خوابیده، از اطرافیان محافظ خود برای سرکشی می فرستادم که مبادا قراولها خوابیده و اغفال شوند. اردو را خیلی در فشار گذاشته که به ناچار از سواران خود با خطراتی که در جنگل ها مواجه می شدند. فرستاده، گله های گاو را با زحمات زیاد آورده به اردو تقسیم می کردند. مرسومات صحرانشینان را می دانستم، دستور دادم که سیخهای بلند درست کرده، اوبه هایی که مسکن ترکمن ها بودند که از آنجاها کوچ کرده کسی نبود کاری نمایند، بر اثر جستجو از توی چاههای داخل آلاچیق ها برنج، گندم، جو حتی کوزه های روغن، حبوبات دیگر فراوان یافته که این قسمت هم کمک زیاد به آذوقه سواران محلی و اردو نمود، این وضعیت ده روز طول کشید تا از طرف بجنورد آرد و لوازم دیگر رسید. دیگر برای تمام اردو گشایشی حاصل شد و اندکی از مضیقه خلاص شدیم. اردوی استرآباد هم از طرف بندر ترکمن و گمیش تپه به طرف مراوه حرکت و سواران عشایر با قسمتی از پیاده نظام که قسمت شده، یک ستون از طرف صحرا و ستون دیگر از طرف جنگل و "خاتون یولی گی" و "آق امام" بطرف مراوه تپه حرکت کردیم.

آشنایی من با (سالار جنگ) لهاک خان باوندی^۴



جان محمد خان برای بهبودی کامل نگارنده که بتوانم با سواره حرکت کنم، در پیشکمر متوقف شدند. گرچه همین وقت هم می توانستم بروم، فرمانده لشکر مانع شد. در پیشکمر "سالار جنگ" لهاک خان معروف که نایب اول بود جزو اردوی خراسان و یکی از جوانان تحصیل کرده خوش اخلاق عشایر سوادکوه مازندران از قوم و خویشهای امیر اکرم معروف بود. در این اردوگشی آمده، هر شب در چادر نگارنده قره نی می زد، و انس غربی به هم پیدا کرده بودیم.

اعتراض صاحب منصبان شوروی به اردوگشی نیروهای ایرانی در ملاقات با امیر جان محمد خان

همین موقع دو نفر از صاحب منصبان روس با چهار نفر از ریش سفیدان ترکمن ها که در روی سینه های آنها هر یک چند مدال و نشان هم بود با صاحب منصبان روسی نزد جان محمد خان آمده، معلوم شد به جان محمد خان اعتراض می کنند که مرز سرحد دولت شوروی مطابق قرارداد از گنبد کاووس می باشد. و پیشکمر هم جزو خاک روسیه است و لذا شما از خاک خودتان که گو کلان است بیشتر تجاوز کردید. فرمانده لشکر به اعتراض آنان جواب رد دادند.

در چنگال آرزوها

پس از رفتن آنها، سالار جنگ [لهاک خان] به مجرد دیدن روسها نزد من آمده، برایم صحبت می کرد که کوچک بودم و پدرم از خوانین سوادکوه که در مازندران معروف اند، از اولاد دیو سفید هستیم و رضاخان میرپنج نیز از همان سوادکوه است. در زمان دولت تزار نمی دانم به چه علت روسها بدون خبر از طرف دریای خزر به مازندران آمده و سوادکوه را به کلی غارت نموده و شصت نفر از خوانین آنجا را که پدرم نیز جزو آنها بود، کشتند و در ضمن صحبت این ماجرا گریه می کرد و آرزو می کرد که روزی پیش بیاید که ایران قوی شده و ما هم می توانستیم ترکمنستان و خوارزم که جزو خاک ایران بوده و روسها جبرا از ما

^۴ لهاک خان باوندی (۱۳۴۰-۱۲۸۲ش) در سوادکوه به دنیا آمد. در جوانی داوطلب گارد قزاق و در لشکر خراسان پذیرفته شد و در زمان فرماندهی جان محمد خان به فرماندهی پادگان مراوه تبه منصوب می شود و در سرکوبی جنگ گیلان شرکت کرد. سپس با عنوان آتشه نظامی به کابل رفت. در بازگشت به درجه سروانی رسید. در این هنگام دو پسرعموی وی، به اسامی سهام الملک و هژیر توسط مأمورین مرکز کشته می شوند. لهاک خان بعد از این ماحرابه میان شورشیان ایل جعفریای ترکمن رفته سپس به ترکمنستان شوروی پناهنده می شود.

گرفته اند. پس می گرفتیم. و خلاصه خیلی با احساسات صحبت می کرد و می گفت: نمی دانم چرا اینقدر از روسها بدم می آید. کاش روزی می شد با هم برای گرفتن عشق آباد از سایر جاها می رفتیم خیلی خوب بود.

ردپایی بر شن

به هر حال من هم بعد از مدتی کسالت بهبودی یافته بودم و با خواهش خودم که می توانم سوار اسب شوم. آماده حرکت شدیم. تا آن موقع جان محمد خان برای خاطر نگارنده توقف کرده بود، از طرف دره قلیچ ایشان راهی بنام خاتون پولی، آق امام، چناران که منتهی به مراوه تپه میشد حرکت کردیم. روز اول حرکتیمان دو ساعت از ظهر گذشته بود. جان محمد خان اجازه داد نظامیان و سواران محلی یک ساعت استراحت کنند و هر کس هرچه دارد بعنوان نهار صرف کند که دیگر توقف نخواهد شد. چون در سر راهمان دیگر آبادی و چادر نیست. از اسبها پایین آمده، هر کس با عده سواران خود مشغول به خوردن با صحبت کردن شدند. نگارنده به واسطه کسالتی که هنوز هم به کلی مرتفع نشده بود به گوشه ای رفته، بر روی زمین یک پهلو تکیه کرده بودم و تمام سوارانی که در اطرافم مانده بودند مشغول صرف نهار، و استراحت بودند. در همان موقع چشمم به رد پای افتاد، چون آنجا هم شن و ماسه بود و تازه به نظر می رسید. بی خیال بلند شده و رد پا را گرفتم و رفتم، پنج دقیقه طول نکشید که این ردپا به یک حفره بزرگ بر روی تپه ماهورها منتهی شد و بنده هم بی محابا بدون آن که به کسی اطلاع دهم وارد آن حفره شدم که همان رد پا را تعقیب نمودم. دنباله آن به اتاق کوچکی رسیدم. همین که به انتهای اتاق رسیدم، دیدم یک جوان ترکمن دو قطار فشنگ در گردن خود حمایل و یک قبضه تفنگ کوتاه یازده تیر انگلیسی بدست و سر تفنگ را به طرف من نشانه رفته، ایستاده است. اگر می خواست مرا مورد هدف قرار دهد کارم ساخته بود ولی گویا خودش را باخته بود و گمان می کرد که کل اردو از آمدن وی به آنجا مطلع شدند. به هر حال خدا کمک کرد و به محض دیدن ایشان اسلحه را کشیده و اخطار دادم زودتر تفنگش را زمین بیندازد و بلافاصله اسلحه را زمین انداخت، قطار فشنگ را هم از گردنش بیرون آورده طرف من انداخت و تسلیم شد. سؤال کردم اسلحه کمتری چه داری؟

گفت: هیچ. دیدم کارد بزرگی در کمرش می باشد. آن را هم بطرف من پرتاب کرد. این ها را برداشته چند قدم عقب تر به طرف درب آن دخمه آورده، گذاشتم، دو مرتبه مراجعت و به جلو رفتم و گفتم: شما را امیر لشکر خواسته است. از شنیدن اسم امیر لشکر بنای التماس را گذاشته، اظهار کرد. من تازه داماد و جوانم. پدرم در این جنگ کشته شده و مادرم تیر خورده، ناموس خود را برداشته به تنگ داغی رفتیم. اخیرا مادرم پیغام داده بود که حالم رو به وخامت است و می میرم، هرچه سریعتر خود را به من برسانید. من با چند نفر از فامیلهای خود سوار شده، سراغ مادرم می آمدم که با سواران شما مصادف شدم. با هم جنگ کردیم، دو نفر از رفقایم مقتول شدند، بقیه اسبهای خود را انداخته و به جنگل فرار کردیم و دیگر رفقایم با من نیامدند. به تنهایی در همین نزدیکیها توی جنگل مادرم را با عده ای پیرزن و یکی دو نفر پیر مرد در گوشه جنگل پیدا کردم، مادرم بعد از یک شب فوت کرد و زیورآلات نامزدم را با خود به جنگل برده بود به من داد، این بود که صبح زود موقع نماز از آنجا بیرون شده و به خیال رفتن نزد نامزدم به راه افتاده و از این راه که خلوت بود می رفتم. خسته شده نشسته بودم که از دور سواران شما را دیده و ترسیدم و راه خودم را کج کرده، به اینجا پناه آوردم. حالا هم همه آنها را به شما می دهم که من را نکشید. یک خورجین کوچک برسم خودشان دریش را با حلقه های درب خورجین بسته بودند طرف من دراز کرد. وقتی که به دستم رسید دیدم خیلی سنگین وزن می باشد، بی آنکه بدانم محتوای آن چیست؟ در گوشه ای گذاشته و دیدم انصافا درست نیست با این حال که او تسلیم شده و صدمه ای به من نرسانده به قتل برسانم یا نزد جان محمد خان ببرم. میدانستم به مجرد دیدن این شخص با اسلحه ای که در دست داشت امر به اعدامش خواهد داد. لذا به ایشان گفتم اگر من شما را نزد امیر نبرم و دو مرتبه گرفتار بشوید، امیر بداند من شما را مرخص کرده ام خود من را خواهد کشت. وقتی این صحبت مرا دید. گریه کرده و جواب داد:

شما اگر من را مرخص کنید و همین کارد را به من بدهید. اولاً - دیگر روز حرکت نخواهم کرد و شبها را در جنگل از راههایی که کاملاً آشنا می باشم طی طریق خواهم نمود و چنانچه گرفتار شوم با همین کارد خودم را خواهم کشت، ولی اسم شما را به کسی نخواهم گفت. خورجین با اسلحه برداشته، اسمش را پرسیده بودم. " آدینه دوردی" نام داشت و عده دادم کارد شما را دم سوراخی می گذارم. بعد از رفتن من بردارید، همان کار را هم کردم. موقع برگشتن عمدا پاهای خود را بر جای رد پای ایشان گذاشتم و مراجعت نمودم ولی خیلی به زحمت، آن بار نیز سنگین بود. به نزد رفقایم برگشتم. دیدم جان محمد خان مشغول قدم زدن و با سرهنگ ایرج خان مطبوعی (سرلشگر مطبوعی - سناتور حالیه) مشغول صحبت می باشد. نزدیک آنها شده، گزارش دادم که چند قدم دور تر برای دست به آب رفته بودم این خورجین را با این اسلحه در گوشه ای گذاشته بودند پیدا کردم. بقدری جان محمد خان نسبت به بنده اعتماد داشت که سؤال نکرد چطور شد و از کجا پیدا کردی؟ با خنده گفت انشاء الله این مسافرت برای ما خوش یمن و میمنت است. چون تفنگ بی صاحب علامت دولت است آن هم در این طور جاها. ایرج خان گفت: خورجین را باز کنیم ببینیم چه دارد. جان محمد خان به ایشان اعتراض کرده و گفت: چیزی که خود ایشان پیدا کرده نیابستی کسی دیگر دخالت کند و بدون توجه به این موضوع دستور حرکت دادند. خورجین را به قربان بیگ از اهل کلاته سپردم و ملا محمد قوچانی - که او هم جزو سواران و نوکران نگارنده محسوب می شد، سپردم و تفنگ را به جهانبخش دادم و سوار شده رفتیم، و شب را در بین راه قلعه ای بنام "چناران" که از جنگل نیم فرسخ به طرف مراوه تپه در سر بلندی واقع و جوی آب بزرگی از آنجا جاری و کنار همین جوی چندتا درخت چنار بوده و به خاطر آن بنام چناران معروف شده بود اتراق کردیم. در این محل یک طایفه از یموتها زندگی می کردند که در این موقع احدی آنجا نمانده و چادرهای خودشان را چیده و برده بودند. پس از استراحت خورجین را خواسته معلوم شد تمام محتویات آن ده منائی و پنج منائی روسی و طلای خالص و مقداری زینت آلات زنانه ساخت ترکمن است - که در آن موقع از طلای خالص بیشتر قیمت داشت. - بطوری که با قیمت آن زمان که ده منات پنج تومانی حساب کردیم متجاوز از صد هزار تومان به منات طلا بود، شبانه طلاها را خدمت جان محمد خان برده و عرض کردم در میان خورجین این طلاها وجود داشت تصور کردم اسم طلا را که بشنود، تغییر عقیده می دهد. با خوشحالی گفت: میرزامحمود تصور کردید جان محمد خان با دیدن طلاها تغییر عقیده میدهد؟ من درباره شما آرزوها دارم. مطمئن باشید این صحبتی که امشب در بیابان با شما دارم این است که هیچ وقت خدمات، صداقت و جوانمردی شما را که نسبت به من به خرج داده ای فراموش نخواهم کرد. همین قدر بدانید اگر روزی پشت میز وزارت هم باشم، با شما مثل یک برادر و اولاد رفتار خواهم نمود حالا هم این خورجین را بردارید و ببرید، چون مال شما می باشد. من هم خورجین را برداشته نزد سواران آمده، به هر یک از سوارانی که نزد نگارنده بودند یک ده متانی طلا داده و به سایر سواران هم همینطور به همین ترتیب صاحب منصب های اطراف فرمانده لشکر هم به قدر مراتب تقدیم شد. گرچه جان محمد خان فردا که با سواران می رفتم به این بذل و بخشش اعتراضی فرمودند: همین که این صاحب منصبان بدانند شما این رویه را دارید ول کن معامله نخواهند بود.

اتراق در مراوه تپه

فردا شب به مراوه رسیدیم مراوه تپه در کنار رود اترک و در سر چهار راهی واقع است - راه شرق به جنگلهای گوکلان که ما از آنجا آمدیم محدود می شود. راه شمال شرقی به کوه تلو و جرگلان و قری قلعه و عشق آباد منتهی می شود، راه جنوب از حاشیه رود اترک به صحرای یموت، بندر شاهی به مازنداران می رود، راه شمال از کنار رود اترک گذشته به طرف سونگی داغی، آج سو، چات قلعه سی میان طایفه یموت و خوارزم منتهی می شود.

بدین لحاظ بطوری که در میان تراکمه شایع بود به خاک ریز وسیع و بلندی در زمان نادر شاه در سر آن قلعه برای ساختن نظامیان دولتی بنا شده بود که در این موقع ویرانه بود. چون غیر از این قلعه در اطراف پیشکمر و سایر جاها هم قلعه های ویرانه زیادی بود، بعضی از دیوارهای این قلعه ها سالم ولی میان آن بکلی ویران شده بود. ترکمن ها که ایلخی [اسب] های فراوان دارند، هنگامی که می خواهند کره اسب ها را برای تربیت از میان ایلخی جدا کنند، ایلخی ها را میان آن چهار دیواری ها هدایت کرده، کره اسب های سه ساله را از مادرشان جدا کرده و تربیت می کنند. سایر آبادیها که پس از تصرف ترکمن صحرا ویران شده بودند. در تمام این جنگل های عظیم و بیابانهای وسیع هشت فرسخ طول، چهل فرسخ بلکه بیشتر عرض دارد. در همین موقع که ما رفتیم قلعه و خانه گلی پیدا نمی شد. تمام این صحرا و جنگل ها بادیه نشین بودند.

خاطرات راه بلد ما از شکست سرهنگ مهدی خان و تارومار شدن نیروهای وی



صارم الممالک به همراه ذردی خان ترکمن

یک نفر از ترکمن ها بنام دوردی خان که از زمان ناصرالدین شاه فرامین و شمشیری گرفته بود تا این زمان به هر جا می رفت با خودش بر می داشت.

حسین خزاعی هم یک موزر [تپانچه] با قاب چوبی به او اهداء کرده بود که با شمشیر از گردنش حمایل می کرد. دردی خان در این قشونکشی راه بلد جان محمد خان شده بود و در همه جا همراه ایشان بود، او گاهی در مورد شکست سرهنگ مهدی خان که با هزار نفر نظامی به ترکمن صحرا آمده و شکست خورده بود صحبت می کرد که شرحش در صفحات قبل گذشت. صد و پنجاه نفر با نایب نصر الله خان - که او هم جوان و هم در درگز با ژاندارم ها آمده بود دیده بودم. چه جوانی زیبا و خوش مشرب، و نجیبی بود - در سر این تپه که مراوه باشد در محاصره ترکمن ها افتاده بود، بعد از قلع و قمع سایر اردو دور او را نگین وار محاصره کرده بودند و ایشان سه روز تمام با مردانگی از خود دفاع کرده بود و عاقبت از بی غذایی و بی آبی حتی نتوانسته بود

از رودخانه اترک که در زیر همین تپه واقع بود آب بردارند. از طرفی اطراف همین قلعه تماما نیستان بود که فصل پاییز آنها خشک شده بودند. ترکمن ها نیستان را آتش زده بودند حرارت آن نیستان نیز بر تشنگی آنها افزوده بود، ناچارا خواستند تسلیم شوند. ترکمن ها بدون ترحم به جای آن که راهی برای آنها باز کنند، جواب دادند هر کس میل دارد از تپه پایین آمده خودش را به ما برساند، از روی استیصال خود را پایین انداخته، عده زیادی در میان آتش تلف شده بودند و هر کس هم که نیمه جائی بدر برده بود توسط ترکمن ها کشته شدند. شنیدن این قضایا ما را نسبت به ترکمن ها بدبین و از همین جهت بود که جان محمد خان جوانان آنان را زنده نمی گذاشت.^۵

اولتیماتوم صاحب منصبان و سران ایلات ترکمن

شب به مراوه رسیدیم. صبح بعد از ورودمان به مراوه، مجددا پنج شش نفر از صاحب منصبان روسی با چهار نفر از ریش سفیدان ترکمن از آن طرف اترک که محل فراریان یموت و گو کلان بود از آب گذشته، نزد جان محمد خان آمدند. ما هم در آنجا مهمان جان محمد خان بودیم. در سر چادر جان محمد خان، هم پرچم ایران و هم تمثال مولای متقیان با ذوالفقار در اهتزاز بود. به هر حال به دستور فرمانده از آنان پذیرایی و بنا به خواهش همان ریش سفیدان پرچم را پایین آورده. آنها دستشان را به تمثال مبارک کشیده، به صورتشان کشیدند، بعد صلوات می فرستادند که دو مرتبه پرچم را در جای خود نصب نمودند و اظهار نمودند که کل گنبد کاووس و مراوه تپه بنا به اقرار ساکنین آن محل متعلق به خاک روسیه است.

شما یک ساعت می باشد که به خاک روسیه پیشروی کرده، بزرگان ما با تهران مشغول مذاکره هستند و اگر از آب اترک بگذرید دستور دارم با ترکمن ها برای دفاع از خودشان با شما بجنگیم. لذا دوباره دوستی ما قطع خواهد شد. سرهنگ پولادین و سرهنگ زاهدی که از فرماندهان اردوی استرآباد بودند، آنها هم در مراوه حاضر شدند. سرهنگ پولادین^۶ نقشه را در آورده که در زمان فتحعلیشاه در معاهده انگلستان مرز قانونی مطابق این نقشه که به امضاء طرفین رسیده، سونگی داغی و خلیج حسنقلی می باشد. جان محمد خان اظهار داشتند: اگر دولت تزاری از انقلابات [اغتشاشات] داخلی ایران سوء استفاده کرده و پست های خود را در گنبد کاووس و مراوه (تپه) گذاشته اند، حالا شما اینجا را متعلق به خود ندانید. نظامی های روس پیش از جنگ بین الملل در اصفهان و خوزستان هم پست نظامی داشته، در این صورت ایرانی نمی ماند. بدون آن که هنوز صاحب منصبان روس جوایی بدهند، دو نفر ریش سفیدترکمن که همراه آنها بودند شمشیرهای کج خود را که از گردنشان آویزان بود نشان دادند، جواب دادند: پدران ما با ضرب این شمشیرها صدها سال پیش این آب و خاک را تصرف و ترکمن صحرا و گو کلان جزو خاک ترکمنستان است. اگر بیرون نروید به ضرب همین شمشیرها شما را از وطن خود بیرون خواهیم کرد. عقب نشینی ما از ترس نبود، بلکه این صاحب منصبان روس بودند که ما را مجبور نمودند که با صلح و صفا قشون ایران را از ترکمن صحرا خارج خواهند نمود. دیگر بعد از این اظهارات جان محمد خان تأمل نکرده، دستور داد هر چهار نفر ریش سفیدان ترکمن را که با روسها آمده بودند دستگیر و دیگر روسها هم معطل نشده و رفتند.

^۵ همین حرکت، شورویها را نسبت به ایشان در مقابل خشونت جان محمد خان و دستگیری ترکمن ها را عصبانی کرد. با ان کو سالارچنگ را اغفال کردند بعدا شهیدم جان محمد خان چهار نفر ترکمن را تیرباران کرده انقلاب فراهم، جان محمد خان به امر شاه دستگیر شد.

^۶ از سرهنگ پولادین: در ۱۲۶۲ ش. متولد شد. پدرش حسن خان در قزاقخانه درجه سرهنگی داشت. محمود پس از انجام تحصیلات مقدماتی وارد مدرسه شد ولی قبل از اینکه تحصیلات خود را به پایان برساند، از مدرسه اخراج شد. علت اخراج وی از مدرسه نظامی دیویزیون قزاق، فعالیت او و پدر و برادرش برای مشروطیت بود.

دستور پیشروی و تصرف نواحی شمالی مراوه تپه و گنبد کاووس

فردا شب آن روز که شب سوم اقامت ما در مراوه بود، جان محمد خان دستور حرکت را صادر کردند. به زحمت از آب اترک گذشته که سه چهار نفر از پیاده نظام در موقع عبور از آب تلف شدند سواران ما با سایر عشایری که پیش می رفتند جنگ را آغاز کردند، نزدیک عصر بود که ترکمن ها در سه فرسخ عقب نشینی کرده بود، سواران محلی برای آب دادن به اسبهایشان به چشمه ای بنام "آج سو" می رسند. بیست و هفت اسب، از سایرین هم پنج تا ده تا از سوارانمان به مجرد خوردن آب همان جا افتاده تلف شدند؛ سایر اردو مستحضر شدند دیگر از آن چشمه دوری و در محل دیگری که چشمه داشت، اردو زده و اتراق کردند، چادر جان محمد خان را در سرتپه نصب کرده بودند، فردای آن روز بطرف سونگی داغی حرکت کردند. سواران ما محمد خان بیگ، سید کریم و عده ای دیگر جلو بودند، با یک عده ترکمن مصادف شدند، پس از یک ساعت جنگ چند نفر از ترکمن ها کشته و چند نفر اسیر، پنج شش گله از گوسفندهای ترکمن هایی که مشغول عقب نشینی بطرف روسیه بودند را به غنیمت گرفته، سایر سواران محلی هم بقدر مراتب از شتر و گوسفند، غنیمت داده شد. شب رسید فرمانده لشکر به تمام سواران و نظامیان امر کردند: سواران و نظامیان درگیر در جنگ هر جا هستند، جنگ را موقوف و در جاهای مناسب سنگربندی نمایند و جلوتر نروند. صبح آن روز جان محمد، سرتیب زاهدی (سپهبد زاهدی و نخست وزیر اخیر) و سرهنگ پولادین مطابق نقشه ذغالهایی که در بخش فیما بین دولت روسیه و قاجاریه در آن جاها برای علامت گذاری دفن شده بود را بیرون آورده، مسلم شد که مرز در همان جاها تعیین شده بود روسها تا گنبد قابوس که تا آن جا بیست فرسخ فاصله دارد جلو آمده بودند و ادعای مالکیت می کردند. دو روز دیگر از توقف ما در آن جا یعنی: در سونگی داغی گذشته بود معلوم شد تمام تراکمه ایران با زن و بچه و اغنام و احشام به خاک روسیه رفته، مختصر از طایفه گوکلان تسلیم و بعضی ها هم بعدا تامین گرفته در خاک ایران باقی ماندند، بقیه در مرزهای روسیه پناهنده و قشون روسیه هم از عشق آباد آمده بودند در یک فرسخی آنها اردو زده اند تمام مایحتاج تراکمه فراری را با اتومبیل و گاری به آنها می رسانند. از مرکز هم امر شده بود ساخلو در سونگی داغی و پادگان قوی در مراوه تپه گذاشته به پیشکمر مراجعت کرده منتظر دستور باشند. به این لحاظ صاحب منصبان اردوی استر آباد هم از قبیل: زاهدی، سرهنگ پولادین و غیره که تابع قشون خراسان بودند در خدمت جان محمد خان به پیشکمر مراجعت کردند. پس از رسیدن اردو به پیشکمر سرکردگان ترکمن ها را که در جنگل ها دسته دسته متواری بودند و عده زیادی هم از گوکلان ها که عیال و اطفالشان در تحت تسلط اردو مانده بودند از خاک روسیه با اسب و اسلحه تقاضای تامین کردند. دیگر نگارنده به اصطلاح وزیر دربار جان محمد خان محسوب می شدم، هر کسی از دسته های تراکمه که برای تامین می آمدند. ناچار بودند با عده شان ابتدا نزد نگارنده آمده خلع سلاح شوند، سردار هایشان را پیاده نزد جان محمد خان برده و معرفی می کردم، تمام علیق اسب های آنها و مهماندار هایشان با نگارنده بود چرا که هم رئیس کل سواران عشایر خراسان و هم تمام ارزان اردو هم تحویل مامورین نگارنده بود. ده روز از این ماجرا گذشت معلوم شد کسی تقاضای تامین نمی کند. جان محمد خان شروع به تیرباران نمودن تراکمه تسلیم شده و یا در جنگ به اسارت در آمده و یا تا این موقع و در زندان بودند، نمود؛ بطوری که این کشتار و وحشت در تمام اردو پخش شد. ماها که نزدیک جان محمد خان بودیم هم به هراس افتادیم.

شفاعت سعادت نقلی خان نزد سرتیب جان محمد خان



در همین روزها فرج الله بیچرانلو با بیست نفر سوار، سعادتقلی اوغازی با ده نفر سوار و به دنبال آنها نصرالله خان - برادر فرج الله خان، ضغیم الملک شیروانی با امیر همشیره زاده حبیب الله خان ناصر لشگر -، با شفت نفر سوار به پیشکمر رسیدند. بواسطه خاتمه جنگ و آرامش نسبی مورد تنفر و بی میلی جان محمد خان واقع شدند. روزی جان محمد خان اسبهای شخصی که تقریباً بیست و پنج راس می شدند واری می نمودند و از آقایان خوانین قوچان که به پیشکمر آمده بودند. آنها هم برای تماشای اسبها و برای خوش آیندی جان محمد خان ایستاده بودند. سعادتقلی خان بدون آن که تفنگ در دوش داشته باشد، قطار فشنگ هم نبسته، با گیوه محلی آنجا آمده بود. همین که چشم جان محمد خان به سعادتقلی خان افتاد، سؤال کرد اینجا کجاست؟ گفت: قربان ترکمن صحرا، جان محمد خان گفتند: سابقاً هم به همین صورت اینجا آمده بودید؟ سعادتقلی خان با خنده گفت: اگر می آمدم ترکمن ها حتماً مرا اسیر می کردند. و جان محمد خان هم که بواسطه نیامدن آنها در اول جنگ پی بهانه بود، گفت: پدرسوخته مگر اینجا خیابان تهران است و برای تفریح آمده اید؟ نورالله میرزا را صدا کردند، گفتند: این خائن را تیرباران نمایید. سعادتقلی خان از شنیدن این امر خود را به دامن فرمانده لشکر انداخته، بنای التماس را گذاشت. چون خواهرش، زن فرج الله خان بیچرانلو بود، از من خواهش نمود، شفاعت نموده، شاید از کشتن ایشان صرفنظر شود. بنده هم نظر به علاقه ای که به فرج الله خان داشتم، شروع به التماس و خواهش نزد جان محمد خان کردم. ایشان فرمودند: حالا من این خائن را میبخشم ولی روزی می آید تمام شماها که صدمه این خائن را می بینید. لذا سعادتقلی خان را مرخص نمودند، با خود به چادر مان آوردیم. دو روز از ترس حالت تهوع داشت.

همراه جان محمد خان در سفر به استرآباد

همان شب هوا بسیار تاریک و طوفانی بود و باران می آمد، نورالله میرزا که رئیس دژیان اردو و با جان محمد خان هم منزل بودند، دنبال من آمده، محرمانه گفت: بدون این که احدی از اطرافیان شما مستحضر شوند، با بیست و پنج نفر سوار کاردان و زرنگ اسب هایتان را سوار شده و تا یک ساعت دیگر از اردو به برج معروف به سردار - که نیم کیلومتری خارج اردو بود رفته و منتظر شوید. سواران ما هم که در اطراف اردو کشیک می دادند، دیگر کسی غیر از سواران خارج از اردو نبودند. فوراً دستور حرکت دادم. هنوز نیم ساعت نگذشته بود که جان محمد خان با پنجاه نفر سوار نظامی با "دردی خان ترکمن" رسیدند. بدون آن که با من صحبتی نماید، فرمودند: حاضرید؟ راه افتاده با تاخت می رفتیم. تا نزدیکی صبح گذرگاهی که در مسیر رودخانه گرگان بود، پیدا نکرده. چون دردی خان راه بلد ما بود، لذا جان محمد خان عصبانی شدند و دستور دادند دردی خان را از اسب پایین آوردند را گفتند: دست و پایش را ببندند و گفت: پدرسوخته اگر صبح بدمد و راه را اشتباه آمده باشی، تیرباران خواهی

شد. بیچاره دردی خان التماس کرد که دستهای مرا ببندید و دو سه نفری با من بیایید. یقین دارم راه را غلط نیامدم. شب تاریک و نمی فهمم گذرگاه در کجا است. جان محمد خان به قدری عصبانی شده بود که قبول نکرد. طولی نکشید که صبح شد و معلوم شد که گذرگاه در صد قدمی ما بوده است، دردی خان را آزاد نمودند؛ و سوار شدیم و غروب نشده به استرآباد رسیدیم.

اطلاع یافتن از تصمیم سردار سپه به سلطنت در تلگرافخانه استرآباد

بدون معطلی جان محمد خان از اسب پیاده شده و به تلگرافخانه رفت. وقتی از تلگرافخانه خارج شد، خیلی خوشحال و خندان بودند. تا آن وقت سرهنگ مگری رئیس ساخلواسترآباد - از آمدن جان محمد خان اطلاع یافته، با رؤسای دواير دولتی و محترمین به خدمت رسیدند. بعد از تعارفات و احترامات در یک منزل مجلل و آبرومند پذیرایی و صبح علی الطلوع حرکت کردیم. پس از قدری طی طریق نگارنده را صدا زده، با اسب پهلویشان رفتم، گفت: حضرت اشرف [رضاخان] من را برای تلگراف حضوری خواسته بود. از من مشورت گرفتند که عموم قشون و رجال ایران می خواهند مرا به سلطنت قبول کنند.

از آنجایی که شخص تو از خانواده قاجار می باشد و از تمام مزایای فامیلی ترک و دست برادری به من داده اید و کمکهای صادقانه تو و سایر رفقا این مقام را برای من تحمیل و خیال هموطنان و قشون را از انقلاب خراسان، مخصوصا از قلع و قمع تراکه قطع الطریق راحت نموده، باخدمت شبانه روز امنیت را در آن محیط پر آشوب آرامش داده اید. به تمام آقایان جواب دادم تا موافقت سرتیپ جان محمد خان را جلب ننمایم؛ قبول نخواهم کرد. عرض کردم: حضرت اجل شما چه جواب دادید؟ فرمودند: گرچه من هم قاجار هستم اما پس از سلطنت آقا محمدخان قاجار سایر سلاطین خانواده ما غرق عیاشی شده و به مملکت ایران خیانت کردند. هر چند که به رضاخان هم چندان اعتمادی نیست؛ ولی در این موقعیت چنین کسی برای ایران لازم است تا اوضاع را سر و سامان دهد. از آن گذشته من می دانم که ایشان انتخاب شده می باشند. لذا به ایشان تبریک گفتم.

شکایت ترکمن ها از سواران محلی

این مطالب در اواخر آذر ماه ۱۳۰۴ مورد بحث قرار گرفت. به هر حال هنوز رفع خستگی نکرده بودیم که صاحب منصبان، ترکمن های گولکان را تحریک کرده و زن و مرد ناله کنان به پیشکمر آمده، فریاد کشیدند. سواران کرد در سرحدات درگز به ماها تعدی می نمایند. (یا) ما را قتل عام نمایند یا از دست این افراد نجات دهید. به خدا قسم حال که سی و یکسال است از آن زمان می گذرد، از روز حرکت سواران و نگارنده از درگز به بجنورد از آنجا به ترکمن صحراء کوچکترین تعدی به کسی صورت نگرفت و در حد امکان مراقب سواران بودم با نصیحت و خواهش که این مردم هم ایل و مسلمان می باشند و در جنگ برای دفاع و پیشرفت کار اگر کشت و کشتار بشود وظیفه را انجام داده ام ولی مبادا وقتی که غلبه کردید، یا آنها تسلیم شدند، تعدی به جان و مال و ناموس آنها شود. و هیچ وقت هم از این بابت از کسی شکایت نشنیده بودم. جان محمد خان هم در مقابل آن قتل عام که کرده بود، ترکمن ها اسمش را "امیر قصاب" گذاشته بودند. از طرفی جنگ هم خاتمه یافته بود. لذا امیر لشکر مرا احضار نمودند. دستور دادند تمام: خوانین و سرکردگان عشایر را در چادر خود جمع، اطلاع بدهید. آمده و مذاکره نمایم. پس از حضور آنها، جان محمد خان به تمام ماها گفت: زحمات و خدمات شما فراموش شدنی نیست. برای این که سایر فراریان تراکه تقاضای تأمین کرده اند. از شماها می ترسند. وعده داده اند اگر سواران کرد و سرحدی ها از ترکمن صحراء بروند، نظامیها بمانند، ما هم برای مراجعت حاضریم. شما هم خسته شده اید به بجنورد رفته و استراحت کنید چند روز بعد من هم بر می

گردم و تکلیف شما را تعیین می کنم. هر کدام به محل خودتان مراجعت نمایید و سران ایلاتی که از اول جنگ همکاری و شرکت داشته اند. به هر یک از مشمولین هزار تومان داده، مرخص کردند.

ناخشنودی از گفتار سرتیپ جان محمد خان

نگارنده به قدری از این پیش آمد عصبانی شده بودم که همان شب بدون معطلی باسواران حرکت و شب را از دره بابا ایشان گذشته و به اوبه های آمان سردار رسیدیم. خواستم شب را آنجا بمانیم. اهل اوبه تماما فرار و حتی برای فروش مایحتاج سواران حاضر نشدند. برای این که مبدا دو مرتبه نزد جان محمد خان رفته شکایت نمایند. دیگر آنجا معطل نشده و به یک فرسنگی آنجا که آبادانی و اوبه ها بود رفته و در دویست قدمی ایستاده، پیغام دادیم برای ما علیق و ارزاق آورده، پولتان را بگیرید. چون شب بود دور اوبه ها را سوار گذاشتیم که فرار نکنند. ناچار از ما پذیرایی کردند.

درگیری سید کریم با آمان سردار

صبح که حرکت کردیم یک فرسخی از آنجا دور نشده بودیم که یک نفر سوار به تاخت طرف ما آمده، جلو سواران را گرفته، دیدم نامه ای در دست دارد. ایشان را خواستم، نزد من آمد. دیدم نامه به خط جان محمد خان میباشد و نوشته: آمان سردار مأمور است، لوازم مایحتاج سواران عشایر را که مراجعت می کنند از ترکمنها تهیه و قیمت آن را بپردازد و سواران حق داخل شدن به اوبه های ترکمن های تسلیم شده را ندارند. گفتم: مگر چه شده؟ جواب داد: شما برخلاف امر امیر جبراً سورات از ترکمن ها گرفته اید، پول آنها را باید بدهید. از اظهارات جسورانه آمان سردار عصبانی و دستور دادم تفنگ و اسب او را گرفته و نامه را هم از دستش گرفتم. در دادن تفنگ لجاجت می کرد. یک بار دیدم سید کریم با گلوله به سرش زد و او افتاد، سواران دیگر هم چند گلوله به او شلیک کردند، و اسب حیدر صوفی را که می لنگید آنجا گذاشته و اسب آمان سردار را سوار شد، عصر آن روز در آسیاب بین راه که در مسیرمان بود و چند نفر ترکمن ساکن آنجا بودند، پایین آمده، اول شب سعادتقلی خان و فرج الله خان به دنبال ما آمده و گفتند: سواران ایلات آمان سردار را کشته اند و تمام اقوام او برای شکایت نزد فرمانده لشکر می رفتند. چرا اینجا ایستاده اید؟ چون سوار نظام برای توقف سواران ایلات مأمور شده اند، فرار کنید. جواب دادم: آقای خان، آمان سردار را کشته، حالا می خواهید فرار کنید، قصد دارید برای خود شریک پیدا کند؟ گفت: شما که این طور می گوئید، تکلیف من معلوم است. به خدا قسم که اگر خبر داشته باشم. بدون این که از اسب پایین بشوند، بطرف بجنورد فرار کرد. نصف شب سواره نظام به سر پرستی نایب علی اصغر خان شاملو به ما رسیده، پایین آمده و سؤال کردند جلوتر از شما هم سوارانی رفته اند؟ گفتم سعادتقلی خان جلوتر از ما بوده، بدون معطلی گفتند کار آن بیشرف است. بدون معطلی به تعقیب ایشان به طرف بجنورد رهسپار شدند. تمام مأموران را جمع نموده، سفارش کردم مبدا در جایی قضیه قتل آمان سردار را بگوئید. به هر نحوی بود محمد خان هم پنج روز بعد وارد شد. اما سعادتقلی خان از ترس در بجنورد توقف نکرده، بلافاصله حرکت کرده و به او غاز رفت و دیگر هم به اطاعت دولت در نیامد تا کشته شد، که در جای خود شرح آن به اطلاع خوانندگان خواهد رسید.

بازگو کردن جریان کشته شدن آمان سردار به سرتیپ جان محمد خان

جان محمد خان پس از ورود به بجنورد از فرار سعادتقلی خان عصبانی بود، بنده را احضار کرده و فرمودند: این سعادتقلی پدرسوخته نامه ای که به امان سردار داده بودم از دست او گرفته و به ضرب کتک نامه را به خورد او داده، بعد هم او را کشته و اسب و تفنگ او را برداشته و فرار کرده است. دیدم کمال بی وجدانی و نامردی است. با آن که از کشتن او ناراضی و بدون اطلاع نگارنده سید کریم مرتکب نادانی شده بود، روا ندیدم این مسئولیت را به گردن دیگری بیندازم. عین حقیقت را شرح دادم. با خنده فرمودند: نامه چه شد؟ نامه را از جیب خودم در آوردم و به ایشان ارائه دادم. از دیدن نامه بیشتر خوشحال شدند؛ و فرمودند: پدرسوخته ها قابل کشتن بودند. از ماجرای سعادتقلی خان که فرار کرده بودند و شوخی که با سعادتقلی خان پس از قتل آمان سردار کرده بودم، به عرض رساندم، بیش از پیش خندیده و به طور شوخی گفتند: خیلی شیطنت کردید. پس چرا آن احمق از بجنورد فرار کرده؟ عرض کردم: بر اثر بی لطفی. قضیه پیشکمر، دو روز از ترس استفراغ می کرد. از ترس این که مبادا بدون محکمه اعدام شود، بدون اطلاع همه فرار کرده، فرمودند: این گونه افراد با این روحیه ضعیف چرا خودسری و گردن کشی می نمایند؟ پیغام بدهید به مشهد نزد من بیاید و بنده هم همین کار را به وسیله فرج الله خان بیچرانلو نمودم. از آنجا که نیستی و نابودی این خانواده فرا رسیده بود قبول نکرد و فیما بین بنده و ایشان موجب دشمنی گردید که بعدا شرح خواهم داد.

انعام سرتیپ جان محمد خان به سواران و دعوت از نگارنده جهت عزیمت به مشهد

به هر حال در بجنورد احکام یا اهتمام هر یک از سران طوایف و عشایر به فراخور حال از طرف جان محمد خان صادر شد و هریک به محل های خودشان عزیمت نمودند و خود جان محمد خان با طیاره به مشهد حرکت کردند و به نگارنده فرمودند: سواران شما به درگز بروند. خود شما تا مشهد با اتومبیل من بیاید، با شما کار دارم.

پایان خاطرات مربوط به لشکرکشی به تورکمن صحرا